



خستگی سال‌ها اسارت با دیدن آقا از بین رفت

یکی از آزادگان سرافراز دفاع مقدس گفت: دوست داشتیم که بعد از برگشتن، غبار غربت اسیری را با دیدن روی امام خمینی (ره) پاک کنیم و خستگی را از تن رنجورمان بزداييم ولي ديگر امام در میان ما نبود، اما با دیدن آقا خستگی از تن ما بیرون رفت...

یکی از آزادگان سرافراز دفاع مقدس گفت: دوست داشتیم که بعد از برگشتن، غبار غربت اسیری را با دیدن روی امام خمینی (ره) پاک کنیم و خستگی را از تن رنجورمان بزداييم ولي ديگر امام در میان ما نبود، اما با دیدن آقا خستگی از تن ما بیرون رفت. به گزارش خبرگزاری فارس از قم، 26 مرداد یادآور بازگشت مردان حماسه‌آفرینی است که به پیروی از امام و مقتدای خود به جبهه‌های نبرد رفته و سال‌ها به عشق ولایت و دیدار ولی فقیه سختی‌ها و مشکلات زندان‌های رژیم بعث گرج صفت را تحمل کرده و به جان خریدند.

26 مرداد ماه 1369 سالروز ورود نخستین گروه آزادگان از زندان‌های رژیم بعث عراق و سرآغاز بازگشت لاله‌ها و شقایق‌ها به کشورمان است. به همین مناسبت و به پاسداشت حماسه این دلاورمردان گفت‌وگویی کوتاه با ناصر کریمی، یکی از این آزادمردان انجام داده است. خاطرات این مردم ایمان و عمل خواندنی است.

* 18 ساله بودم که برای دومین بار به جبهه اعزام شدم
18 ساله بودم که برای دومین بار در اردیبهشت سال 1363 به جبهه اعزام شدم و به خیل عظیم رزمندگان اسلام پیوستم و بعد از آموزش‌های مجدد و تکمیلی در گردان امام سجاد (ع) لشکر 17 علی بن ابیطالب (ع) سازماندهی شدم. مرداد ماه سال 1364 در مهران بودیم. قبل از عملیات والفجر 10 گردان امام سجاد (ع) و حضرت رسول (ص) برای عملیات عاشورای دو در منطقه چنگوله بودیم. گردان حضرت رسول (ص) مسئول آزادسازی تپه دوقلو بود و گردان امام سجاد (ع) که من در آن بودم قرار بود تپه 145 را آزاد کند.

ساعت يك بامداد شروع کردیم و با سردادن شعار الله اکبر به دامنه تپه یورش بردیم و دو ساعت طول نکشید که دشمن مواضع خودش را رها کرد و تپه به دست ما افتاد. احساس می‌شد که دشمن برای گرفتن تپه اقدام می‌کند به همین علت قرار شد، پلی که امکان داشت نیروهای دشمن از آن به تپه حمله کنند تخریب شود.

حدود 14 نفر از بچه‌های تخریب بودیم که برای انهدام پل اقدام کردیم. در مکانی که پل قرار داشت در قسمتی از مواضع دشمن هنوز عقب‌نشینی نکرده بود و هوا تاریک بود، به ما حمله شد و تا ساعت 12 مقاومت کردیم. قصد داشتیم درگیری را تا شب ادامه دهیم تا از تاریکی شب استفاده کنیم و از معرکه خارج شویم، ولی موفق نشدیم و دشمن ما را محاصره کرد و به اسارت خود در آورد. بلافاصله ما را با یک ماشین آیف‌ا به عقب بردند، دو نفر از بچه‌ها زخم بدی داشتند و دائم ناله می‌کردند و یا حسین می‌گفتند.

* افسر عراقی در حین بازجویی می‌گفت مگر شما مسلمانید؟
24 مرداد 1364 بود و گرمای شدید هوا بر منطقه چنگوله حاکم بود و عطش بچه‌ها را آزار می‌داد. در يك خط پشت خط مقدم بازجویی‌ها و ضرب و شتم شروع شد و بعد از بازجویی ما را به خط سوم جبهه منتقل کردند. در خط سوم جبهه ما را در اتاقی کوچک محبوس کردند، گرمای هوا امان را از بچه‌ها بریده بود، دوستان هم‌رزمی که مجروح بودند دائما طلب آب می‌کردند، ولی کسی به آنها توجهی نمی‌کرد و حتی برای التیام زخم‌هایشان هم اقدامی نمی‌کردند. از بین دوستان مرا صدا زدند و به اتاق افسران منتقل کردند، يك كانكس که حدود 15 نفر از افسران حضور داشتند و کولر گازی هوای مطبوع و بسیار خنکی را ایجاد کرده بود.

مترجم فارسی زبانی آنجا بود که با دیدن من شروع به فحاشی کرد و در حین بازجویی دائما حرف‌های رکیک می‌زد. خواستم عکس‌العمل نشان دهم ولی فقط به گفتن الله اکبر و لا اله الا الله اکتفا کردم. بازجو به من می‌گفت مگر تو مسلمانی که این کلمات را می‌گویی. در حین بازجویی مردی قوی هیکل بالایی سرم ایستاده بود که با اشاره مترجم دو دستی بر صورت می‌کوبید. دست‌های سنگینی داشت که با هر ضربه درد محکمی تمام سرم را فرا می‌گرفت.

* برای ترس دشمن در بازجویی تا توانستم آمار نیروها را بالا گفتم
بازجویی ادامه داشت و از نیروهای ایرانی و اهدافشان سؤال می‌کردند و من هم خواستم ترسی بر دلشان بیندازم و شروع کردم به غلو کردن و اینکه تعداد زیادی نیرو در جبهه هستند و قصد دارند حمله کنند و شما را از بین ببرند و از این حرف‌ها... بعد از بازجویی به اتاق کوچک گرم و تاریکی که در آن بودیم منتقل شدم. مهمان داشتیم 58 نفر از بچه‌های تیپ 72 محرم از بچه‌های لرستان و خوزستان هم به جمع ما پیوستند و ما 72 نفر شدیم و از آن موقع بود که به 72 تن معروف شدیم. برای انتقال اسرا دو ماشین حمل زندانی که هر کدام ظرفیت 20 نفر را داشت آوردند و با فشار هر 36 نفر را داخل يك ماشین جا دادند و ماشین‌ها به سمت استخبارات عراق در بغداد حرکت کرد.

* با کلنگ و کابل منتظرمان بودند

بعد از مدت طولانی غروب به بغداد رسیدیم. در استخبارات يك سري از سربازان عراقي با دسته کلنگ، کابل و شلنگ منتظر ما بودند. از ماشین پیاده شدیم و به سمت بازداشتگاه حرکت کردیم ما را حلقه کردند و آنقدر کتک خوردیم که سربازان عراقي از نفس افتادند. هنوز زخمی‌ها را مداوا نکرده بودند و خبری هم از آب نبود. تشنه و گرسنه خوابیدم، نیمه شب بود که به مدت يك دقیقه شلنگ آب را از پنجره داخل سلول گرفتند تا اومدیم 72 نفری به آب برسیم شلنگ را کشیدند و تشنه تا صبح سپری کردیم. همان شبی که ما آنجا بودیم و با درد ناشی از شکنجه و گرسنگی و بیشتر از همه تشنگی دست و پنجه نرم می‌کردیم در سلول کناری جمشید آریایی از بچه‌های خوزستان به شهادت رسید. جمشید آریایی بدن ورزشکاری و قوی داشت و قد و قامتی رعنا، نامردها آنقدر با پوتین به سرش ضربه زده بودند که به حالت اغما رفته بود و همان شب ساعت دو نیمه شب بود که به شهادت رسید و همان‌جا شبانه دفنش کردند.

* صبح روز اول اسارت با تونل وحشت آشنا شدم

با اسم و شرایط تونل وحشت صبح روز اول اسارت آشنا شدیم، هنگامی که می‌خواستیم دستشویی برویم، سربازان عراقي با دسته کلنگ، شلنگ و کابل و... کوچهای باز کردند تا ما را تا دستشویی بدرقه کنند. کتک مفصلی خوردیم تا به دستشویی رسیدیم و حالا موقع برگشت ناراحت بودیم چگونه از این تونل می‌خواهیم جان سالم به در ببریم. باز کتک جانانه‌ای خوردیم تا به سلول رسیدیم.

* بیکاری یکی از شکنجه‌های روحی و روانی بود که بر ما وارد می‌کردند

شانسی که آوردیم این بود که اردوگاهی که قرار بود به آنجا منتقل شویم آماده شده بود و يك شب بیشتر مهمان استخبارات بغداد نبودیم و ما به اردوگاه رمادی در استان انبار واقع در غرب عراق منتقل شدیم. روزها را سپری کردیم و در دوران اسارت بیکاری بسیار آزاردهنده بود و یکی از شکنجه‌های روحی و روانی که به ما وارد می‌شد همین بیکاری بود. ولي خوب ما هم که بیکار نمی‌نشستیم در حوزه‌های فرهنگی کار خودمان را می‌کردیم و در تمام مناسبت‌ها برنامه گرامیداشت داشتیم.

* وحدت و یکپارچگی موجب تحمل سختی‌های اسارت می‌شد

انگیزه بالا و ایمان قوی و وحدت و انسجام و یکپارچگی و احترام متقابل بین بچه‌ها و الگو قرار دادن مجاهدین صدر اسلام، همگی موجب مقاومت و پایداری ما در دوران اسارت شد. بعد از قطعنامه که قرار شد اسرا آزاد شوند، من هم جزو لیست بومد و در 1369/6/3 بعد از پنج سال اسارت آزاد شدم و به میهن برگشتم. بعد از آزادی در لویزان سه روز را در قرنطینه بودیم و معاینه‌های مختلف صورت گرفت تا بیماری نداشته باشیم و بعد از آن، قبل از اعزام به استان‌ها ما را همگی به دیدن آقا بردند. دوست داشتیم که بعد از برگشتن غبار غربت اسیری را با دیدن روی امام خمینی (ره) پاک کنیم و خستگی را از تن رنجورمان بزداييم، ولي دیگر امام در میان ما نبود. بالاخره به دیدن حضرت آقا، خلف صالح امام راحل، رفتیم و با دیدن روی ایشان خستگی دوران اسارت از سر و روی‌مان برداشته شد.